

«مرگ سقراط»، اثر ژاک دیوید

تنها با یک نفر سخن می‌گوییم!

تصویری از سیمای سقراط

دکتر رضا داوری

در این صورت فکر نمی‌کنید شخصیت سقراط، کوچک و حقیر می‌شد؟ می‌گویند چه مانعی دارد که کوچک شود؟ ما می‌خواهیم بدانیم سقراط واقعی چه کسی بوده است. قصد ما تجلیل از او نیست. من هم حرفی ندارم، ولی انصاف بدهید که وقتی مورخ با اینهمه اطلاعات - که در باب زندگی و افکار سقراط داریم - باز هم شکوه می‌کند که در مورد او کم می‌داند، دانسته یا ندانسته کمال احترام را در حق او بیجا آورده است.

چرا وقتی مورخ به آنتیستنس (۴۴۰ - ۳۷۰ ق.م) و دیوجانس (۴۱۲ - ۳۲۳ ق.م) و زنون روایتی می‌رسد، به همان اطلاعاتی که در دست است اکتفا می‌کند و می‌گذرد؟ در واقع ما بدلیل وجود اطلاعاتی که داریم، احساس می‌کنیم سقراط باید بیش از اینها باشد که درباره او گفته و نوشته‌اند و هیچیک از وصفهایی که مورخان گفته‌اند، تمام نیست، هر چند که تمام گفته‌هایی که در آثار افلاطون از دهان سقراط بیرون می‌آید، از او نباشد. این مشکل را افلاطون بوجود آورده است. او مسئله سقراط را پیش روی خوانندگان آثار خود گذاشته است. براساس سقراطی که تا سال ۳۹۹ زنده بوده و در آن زندگی می‌کرده کیست؟ از میان روایات، کدام روایت را اصل بگیریم و آن را بکمک دیگر روایات تکمیل کنیم؟ ما چه اطلاعاتی راجع به سقراط داریم؟

اطلاع ما از کارها و تفکرات او کم نیست منتهی او به تعبیر کمی‌پر گگاردا (۱۸۱۳ - ۱۸۵۵) بطور غیر مستقیم مخاطبان را تعلیم می‌دهد. او حتی داعیه تعلیم ندارد. بیشتر پرسش می‌کند و پرسشهایش متناسب با وضع و حال اشخاص مورد سؤال است، به این جهت، هر کسی که با او برخوردی داشته، یاد و تصویری خاص از او دارد. در

تصدیق تشخیص بشره شناس، همان است که الکیبیادس^۳ در آخر کتاب «مهمانی»^۴ (بزم) گفته است. این روایت که کمی بعد از قتل سقراط تا کنون ذکر و نقل شده، با بحثهای دیگری نیز توأم بوده و این بحثها - که به نیچه رسیده - به اینصورت تفسیر شده که زشتی قیافه و چهره، دلیل نقص و نشانه بسی رشدی است و برای یونانیان، تصور اینکه مردی مثل سقراط می‌تواند روحی چنان زیبا داشته باشد، بسیار دشوار بوده است، ولی من نمی‌خواهم بگویم که زشتی چهره سقراط، مایه قتل او شده است، گرچه بعضی از متبعان، این عامل را دخالت داده‌اند. یعنی معتقدند زشتی چهره سقراط در حکم دادگاه و مردم آتن دخالت داشته است. (دوباره به این مطلب بازخواهیم گشت.) اما اکنون می‌پردازم به این مطلب که سقراط کیست؟ چه می‌دانسته و می‌گفته و چه چیز به ما یاد داده است، یا ما چه چیز از او آموخته‌ایم؟

بعضی گله می‌کنند و می‌گویند از سقراط چیزی نمی‌دانیم. من نمی‌دانم اینها در مورد سقراط چه می‌خواهند بدانند. فرض کنیم در باب سقراط اطلاعاتی بدست آورند، نظیر آنچه که در باب اپیکوروس (۳۴۲ - ۲۷۰ ق.م)^۵ و زنون روایتی (۳۲۶ - ۲۴۴ ق.م)^۶ می‌دانیم که آنها در چه زمانی دنیا آمدند، چه زمانی مرده و با چه کسانی مرادوت داشته و چه چیزهایی گفته و نوشته‌اند و بطور کلی معلوماتی که برای درج در تاریخ فلسفه به آن نیاز داریم، کمابیش وجود دارد. فرض کنید ما یقین می‌کردیم که قول ارسطو (۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م)^۷ درست باشد که از آنچه در آثار افلاطون، آمده، دو مطلب از سقراط و بقیه از خود اوست و به استادش، سقراط ربطی ندارد.

برای اهل فلسفه در باره سیمای سقراط سخن می‌گوییم و این مطلبی است که همه ما سالها در بابش فکر کردیم، همه ما گهگاه به این سیمای خیره شده‌ایم و به هر حال، سیمای دوست داشتنی ماست. حتی برای کسانی که با سقراط دشمنی دارند، سیمای او دوست داشتنی است، یا لااقل نمی‌توانند به او بنگرند و تحسینش نکنند. مثلاً وقتی نیچه^۱ (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰ م) بطور ناخود آگاه - با مسامحه می‌گویم ناخود آگاه - کلمه‌ای تحسین آمیز در باب سقراط می‌گوید و به یاد می‌آورد که چه حملاتی بر او کرده است، عذر خواهی می‌کند و با این بیان حملاتش را توجیه می‌کند که من از فرط نزدیکی به سقراط دم به دم با او گلاویز می‌شوم.

شاید هم این سخن نیچه به قصد توجیه، بیان نشده باشد و این دو به هم نزدیک باشند. سقراط متفکری نیست که بتوان صرفاً با او موافقت یا مخالفت کرد. بعد عرض خواهیم کرد که تقریباً تمامی مورخان گله کرده‌اند که سقراط را نشناخته‌اند. به نظر من این گله، ناشی از یک توهم است که باید در رفع آن کوشید.

می‌گویند مردی قیافه شناس یا صاحب علم فراست که از آتن می‌گذشت، سقراط را می‌بیند و به او می‌گوید که تو معدن گناه و پلیدی هستی. سقراط می‌گوید: «این فرد عجب خوب مرا می‌شناسد» و بعد درنگی می‌کند و ادامه می‌دهد: «اما من بر همه آنها (پلیدی و گناه) چیره شده‌ام.» اگر به تصویری که افلاطون^۲ (۴۲۷ - ۳۴۷ ق.م) از سقراط رسم کرده است، اعتماد کنیم، زندگی سقراط تاریخ این نبرد و چیرگی است. این چیرگی همه زندگی اوست. بشره شناس درست گفته بود، اما سخن سقراط پس از

حقیقت، سقراط چهره می‌نماید و پنهان می‌شود. او در یک حالت ثابت نمی‌ماند تا کسی بتواند تصویری کامل از او بدست آورد. حتی آلکیبیادس - که از نزدیکان سقراط است - او را نمی‌شناسد. او می‌گوید: «گاهی فکر می‌کنم کاش این مرد زشت رو می‌مرد، ولی بعد می‌اندیشم اگر بمیرد، برای من بزرگترین مصیبت است. اصلاً برای من هیچ مصیبتی بالاتر از مرگ سقراط نیست. نمی‌دانم با او چه کنم.» ولی سقراط نسبت به آلکیبیادس رو راست و صریح است. سقراط در جایی به کالیکلِس «سوفسطایی» می‌گوید: «تو دو چیز را دوست داری که از آن جمله سیاست است (سقراط، سیاست را اغلب به مفهوم بد کلمه بکار می‌برد، اما افلاطون سیاست را به معنای خوب و از جنبه مثبت بکار می‌برد). و من هم دو چیز را دوست دارم: شخص آلکیبیادس و فلسفه را.» سقراط می‌گوید کالیکلِس البته فرمان هر دو گوش می‌دهد، یعنی هم از سیاست و هم از شخص محبوب خود حرف شنوی دارد. اما من حرف آلکیبیادس را اگر با فلسفه وفق ندهم، نمی‌پذیرم.

من چیزی را می‌گویم که فلسفه به من می‌گوید. من سخنگوی فلسفم. توجه کنید او نمی‌گوید من انبانی دارم که مطالب فلسفی را در آن می‌گذارم، بلکه خود را سخنگوی فلسفه می‌داند. سقراطی که افلاطون به ما می‌شناساند، در حقیقت «سخنگوی فلسفه» است. او در مقام سخنگوی فلسفه، دیگران را به احترام وامی‌دارد و گاهی ایشان را دچار اعجاب می‌سازد. سقراط سخنگوی فلسفه، مورد علاقه مورخ و فیلسوف است، یعنی ما به سقراط غیر افلاطونی کاری نداریم.

برای ما زندگی آتشیایی که در قرن چهارم ق. م می‌زیستند، چندان کششی ندارد. دانستن اینکه آنها چگونه زندگی می‌کردند و چه می‌خوردند و چه حرکات و سکناتی داشتند، برای کسی که تاریخ اجتماعی یونان را می‌نویسد، اهمیت دارد، ولی ما در این مقام در صدد نیستیم که بدانیم سقراط به عنوان یک شخص یونانی و حتی معلم افلاطون چه شخصی بوده است، بلکه چون بزرگی او را حس کرده‌ایم می‌خواهیم به او نزدیکتر شویم. یعنی چون ما سقراط افلاطونی را می‌شناسیم و او را دوست داریم، می‌خواهیم از او بیشتر بیاموزیم. اگر معلوم شود که سقراط همان است که آریستوفانس^{۱۲} می‌گوید، ما دیگر با او کاری نداریم. برطبق تصویری که آریستوفانس فانس آورده است، سقراط مردی بوده که در کوچه راه می‌رفته و خیره و مات و مبهوت به درودیوار می‌نگریسته یا نگاهش را به آسمان می‌دوخته است و...

آریستوفانس تصویری موهومی از سقراط به ما می‌دهد. او در زمانی که سقراط حدود ۵۰ سال سن داشته، نمایشنامه‌های به نام ابرها نوشته و در این نمایشنامه سقراط را بعنوان یک فیلسوف طبیعی - که منکر خدایان و فاسد کننده جوانان است - معرفی کرده است. کسانی که رساله دفاع^{۱۳} سقراط را خوانده‌اند، می‌دانند که در آنجا افلاطون می‌گوید مقدمه این محاکمه در نمایشنامه ابرها فراهم شده است. معذک هیچکس آریستوفانس را از بابت آماده کردن زمینه برای محاکمه سقراط متهم نمی‌کند. وقتی مضمون این نمایشنامه را در نظر می‌آوریم، متعجب می‌شویم که چگونه یک نمایشنامه نویس بزرگ یونانی با سقراط دشمنی کرده است و شاید بخواهیم بدانیم که این دشمنی از کجا آمده است. سقراط خود در این باب چیزی نگفته است، اما در مورد دشمنی عامه و غوغا با فیلسوف تصریح کرده است که من تنها با یک نفر حرف می‌زنم. من با غوغا سخن نمی‌گویم. غوغا سخن را نمی‌فهمد و گوینده را می‌کشد. بنابراین، من همیشه با یک نفر سخن می‌گویم. به او می‌گویند تو مردم را بتنهایی

در کوچه غافلگیر می‌کنی و با پرسشهای خود آزارشان می‌دهی. یعنی آنها را گیج می‌کنی و آنگاه آنچه را که خود در نظر داری، به آنان القا می‌کنی. می‌دانیم که سقراط معمولاً از خود دفاع نمی‌کند یا لااقل وقتی کاری یا صفتی را به او نسبت می‌دهند - که درست نیست - نمی‌گوید که من چنین کاری نمی‌کنم، یا فلان صفت را ندارم، بلکه در خلال جوابهایش، آن اتهام را بی‌اساس جلوه می‌دهد.

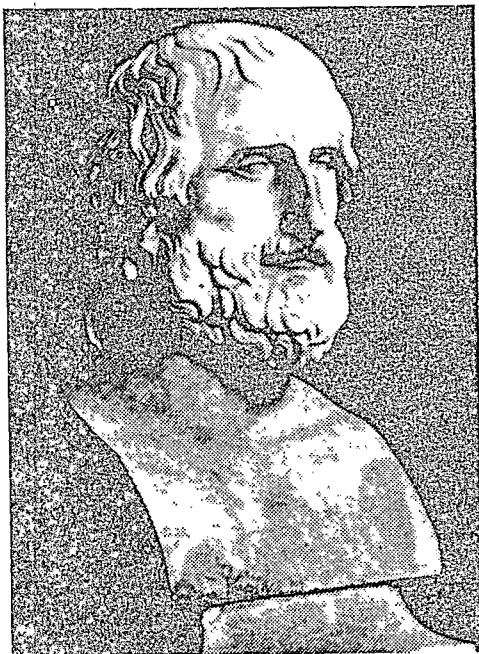
مثلاً وقتی او را به همراه کردن مردمان و انکار خدایان متهم می‌کنند، می‌گوید: «من نه کسی را همراه می‌کنم و نه اهل انکارم و نه... بعضی پژوهندگان به نمایشنامه «ابرها»، اثر آریستوفانس، بعنوان یک سند تاریخی اعتماد کرده‌اند. استدلال آنها این است که آریستوفانس تنها چهره سقراط را تصویر نکرده است، او چهره کسان دیگری را نیز تصویر کرده و تصویر او مطابق با اصل است. بنابراین دلیلی وجود ندارد که در مورد سقراط یا را از طریق انصاف فراتر گذاشته باشد. معهداً با اطلاعاتی که درباره سقراط داریم، نمی‌توانیم در درستی گزارش آریستوفانس تردید نکنیم. من در اینجا نمی‌خواهم داعیه بزرگانی مثل آریستوفانس را برخاسته از اوصاف و صفات شخصی بدانم، بلکه این نکته را به اشاره عرض می‌کنم که روابط خصوصی سقراط با آریستوفانس مثل رابطه سقراط با آریپیدس^{۱۴} دوستانه نبوده است. می‌گویند که سقراط معمولاً به تئاتر نمی‌رفته است. به تئاتر رفتن در آن زمان، یک امر غیر عادی نبوده، زیرا تئاتر جزئی از زندگی مردم آن بوده است، معهداً سقراط فقط زمانی به تئاتر می‌رفت که نمایشنامه‌های از آریپیدس روی صحنه بود. ممکن است سقراط وسواس و دقت یک تاریخ‌نویس برانگیخته شود که مبادا میان آریستوفانس و سقراط شکر آبی بوده و یا به هر حال نسبت دوستی که میان سقراط و آریپیدس بوده، میان آریستوفانس و سقراط نبوده است، ولی من کاری به این مطلب ندارم و قصد ندارم سخنان آریستوفانس را بر کینه تیزی او نسبت به سقراط حمل کنم. من حتی در مطالبی که عرض خواهم کرد، ملیتوس^{۱۵} و دو همراهش را به تبهکاری محکوم نخواهم کرد، گرچه در نظر من قدرشان ناچیز است، ولی به هر حال، قدر است. گفتیم که سقراط دارای فلسفه نیست و او با فلسفه رابطه‌ای مثل صاحب شیء با شیء ندارد، بلکه فلسفه در او محقق شده است. یعنی سقراط درس فلسفه نخوانده است، بلکه او عین فلسفه است. اما پژوهندگان از این بابت که مدارک کافی برای تعیین مرز دقیق میان افکار سقراط و افلاطون وجود ندارد، شکوه می‌کنند.

آنها از اینکه نمی‌توانند به دقت میراث سقراط را معین کنند، ناراحت هستند، ولی این مشکل بزرگ تاریخ فلسفه نیست. مگر نه این است که میراثی که افلاطون برای ما گذاشته، میراث گراندتری است، اما اگر به سخن فیلسوف توجه کنیم، او - تا جایی که به یاد دارم - این مطلب را حداقل در دو موضع ذکر می‌کند که با اکتفا به آنچه او گفته است، نمی‌توان به فلسفه‌اش پی برد. یکی در فدروس^{۱۶} و دیگری نامه هفتم، حاصل گفتار افلاطون این است که من فلسفه را نگفتم. اصلاً تفکر به زبان نمی‌آید و کسی نمی‌تواند مدعی شود که فلسفه مرا دریافته است. دقت کنید افلاطون دهها کتاب نوشته است و حالا در آخر عمر، در سن پیری و در دوران کهولت می‌گوید تفکر حقیقی من هنوز به زبان نیامده است و این نکته در مورد تفکر سقراط بیشتر مسلم است. سقراط هیچ چیز ننوشته است. یکی از بزرگترین مدحها در مورد سقراط، مدحی است که هیدگگر^{۱۷} (۱۸۸۹-۱۹۷۶م) از او می‌کند. و در اینجا از آن جهت به آن اشاره می‌شود که متضمن عذر سقراط در ننوشتن

است. هیدگر می‌گوید که تفکر عبارت است از قرار گرفتن در معرض بادی که از وجود می‌وزد و این باد، گاهی آزاردهنده است، هنگامی که باد تفکر می‌وزد، متفکران پناهگاه و سنگری می‌جویند و وقتی در این سنگر آرام و قرار یافتند، می‌گویند و می‌نویسند، اما تا زمانی که در معرض این باد هستند، وقت و تاب و توان گفتن ندارند. برای گفتن، آرامش و قرار لازم است که سقراط این قرار را نمی‌طلبد. یعنی سقراط هیچگاه خودش را از این باد و جریانش دور نمی‌کند. او همواره در معرض این باد است و به همین جهت نمی‌تواند بنویسد و نباید متأسف بود که سقراط هیچ چیز ننوشته است. ممکن است بگویید از کجا معلوم که سقراط یک آدم خیالی نباشد، چون چیزی از خود بجا نگذاشته است و البته اگر چیزی نوشته بود، این بحثها و فرضها مورد نداشت.

اما اطلاعاتی که هم اکنون از او داریم، چیز کمی نیست. اصلاً چرا می‌گوییم کاش سقراط کتابهایی نوشته بود. راستی چرا نمی‌گوییم کاش اپیکور^{۱۰} کتاب دیگر نوشته بود. شما در هیچ تاریخ فلسفه‌ای ملاحظه فرموده‌اید که بگویند کاش آنتیست^{۱۵} کتاب نوشته بود. او از شاگردان سقراط بود و کسان دیگری هم هستند که کتابی ننوشته‌اند، مثل دیوجانس، اما هیچ مورخی نگفته که کاش می‌نوشتند. ما از این جهت می‌گوییم کاش سقراط افکارش را به زبان قلم آورده بود که به او نزدیکیم و برای ما بزرگ است، نه از این جهت که برای ما مجهول است.

ما هیچ فیلسوفی را به اندازه سقراط نمی‌شناسیم. همه اهل فلسفه به او نزدیکند و شاید نسبت به هر فیلسوفی به او نزدیکترند، چون همانطور که گفتیم، او صرفاً فیلسوفانه سخن نگفته، بلکه با فلسفه زندگی کرده است. شاید بگویید ممکن است افلاطون در مورد استاد خود غلو کرده باشد. من هم گاهی دچار چنین وسوسه‌ای می‌شوم و فکر می‌کنم که افلاطون در مورد سقراط غلو کرده است. تصویری که افلاطون به ما می‌دهد، تصویر یک بشر کامل است و در این تصویر، سقراط جز زشتی چهره، هیچ عیبی ندارد که در این مورد هم آلکیبیادس، سقراط را به سیلین^{۱۸} - سبدهایی که زشتند - اما درونشان خدایان هستند - تشبیه می‌کند.



آریپیدس

اگر ظاهر سقراط زشت است، درونش پر از زیبایی و جمال است. افلاطون، بطور مستقیم و یا غیر مستقیم - هر جا که از سقراط سخن گفته است - برای خواننده چهره‌ای آراسته که هیچ نقی ندارد، تصویر افلاطون از سقراط چندان معنوی و اخلاقی است که هر کس به آن نظر کند، نسبت به آن ادای احترام می‌کند. آیا چنانکه خود گفته بود، بر گناه و پلیدی فایق آمده بود و آیا در واقع او انسانی بوده که بر پلیدیها چیره شده است و آنتیها چنین مردی را کشتند؟ آیا آنتیها کسی را کشتند که توانسته است بر پلیدی و گناه غلبه کند؟

چگونه یک قوم که به خردمندی معروف است، این اندازه به غفلت دچار می‌شود که بزرگترین و داناترین معلم و انسان عصر خود را می‌کشد؟ راستی چه شد که مردم آتن سقراط را کشتند و پشیمان نشدند. اگر مردم آتن از کشتن سقراط ناراضی بودند، چرا به آنوتوسی^{۱۹} نگفتند که ای آقای چرم فروش! شما به چه حق مرد بزرگ شهر ما را کشتید. حتی تا امروز کسانی هستند که می‌گویند خوب شد که سقراط را کشتند، او مستحق مرگ بود. من در «کتاب فلسفه چیست»، از بزرگی نقل کردم که سقراط مسینه کذاب یونانی است. از نیچه هم سخنی نقل کردم. بهرحال تازمان ما، مورخان، فیلسوفان و جامعه‌شناسان بسیاری هستند که می‌گویند آنوتوسی کار بدی نکرده است. دور کهیم هم می‌گوید ملیتوس و آنوتوسی کار خوبی کردند که سقراط را کشتند.

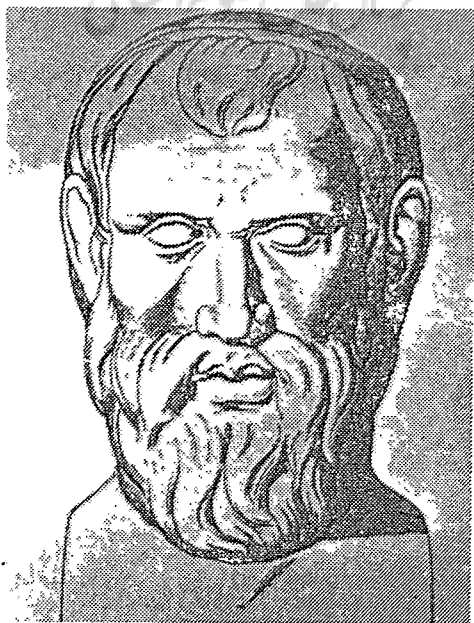
سقراط کشتنی بود. او سخنان خلاف عادت می‌گفت و نظم آتن را به هم می‌زد. یک جامعه نظم خاص خود را باید حفظ کند. یک جامعه شناس گلکتیویست^{۲۰} مانند دور کهیم باید همین را بگوید. به نظر او جامعه آتن در مقابل تفکر سقراط عکس‌العمل نشان داده است. قاتلان سقراط فقط ملیتوس و آنوتوسی و دادرسان نیستند، بلکه مردم آتن هستند. این جامعه آتن است که سقراط را کشته است. در آخر «رساله فیدون»^{۲۱}، سقراط وصیت می‌کند که خروسی به اسکلیپوس^{۲۲} تقدیم کنند، چنانچه می‌دانید فیدون بیانات آخرین ساعات زندگی سقراط است که در آنجا تجرد و جاودانگی روان (نفس) اثبات می‌شود، البته سقراط چندان علاقه‌ای به اقامه دلایل نداشت. او می‌دانست دلیل استدلال پاسخی است به شک، تازمانی که شک پدید نیامده باشد، دلیل لازم نیست و تا زمانی که پوشش و حجاب نباشد، برهان هم مورد پیدا نمی‌کند (گرچه او در زمان شک و شکاکیت، سفسطه و سوفیسم می‌زیسته است) در نظر او فلسفه مجموعه دلایل نیست و به این جهت او پرسشگر بزرگی است و نه یک دلیل آور بزرگ. مهذا انکار نمی‌توان کرد که در «فیدون» دلایل مهمی برای اثبات تجرد و جاودانگی نفس اقامه کرده است و در همین مورد، مورخی نوشته است: «دریاب عظمت سقراط همین پس که او تجرد و جاودانگی نفس را برای ما ثابت کرده است.»

گفتیم که سقراط گفته بود: «من خروسی به خدای پزشکی بدهکارم، این دین مرا ادا کنید.» شاید برای همه شما این اشاره معلوم نباشد، به این جهت توضیح مختصری می‌دهم. تقدیم خروس به خدای پزشکی - که آخرین وصیت سقراط است - چه معنی دارد؟ جمله دیگری نیز در «فیدون» هست که تاحدی مطلب ما را تفسیر می‌کند. آن جمله این است: «زندگی هشیق مردن است.» برای سقراط مرگ پایان زندگی نیست، بلکه رهایی است. او با مرگ انس دارد و از مرگ نمی‌هراسد. این موضوع را از بعضی کلمات و اشارات افلاطون - که به زبان سقراط ادا می‌شود - می‌توان فهمید.

اما به هر حال آنجا که می‌گوید من خروسی بدهکارم،

یعنی من که بیمار بودم، شفا پیدا کردم. مگر قیافه شناس نگفته بود که سقراط ظرف پلیدیها و گناهان است؟ اکنون که از این پلیدیها نجات یافته است، وصیت می‌کند که خروس را بدهد که من شفا یافته‌ام. او این زندگی را گناه و بیماری می‌داند و آنجا که به قیافه شناس می‌گوید: «من بر آنچه تو گفتم غلبه کردم.» اشاره به این است که راه آزادی را یافته است. البته نیچه به او ایراد خواهد گرفت که اگر او چیز دیگری می‌شد، قیافه او هم تغییر می‌کرد. نیچه قبول ندارد که جان زیبا در تن زشت باشد، ولی چگونه منکر زیبایی حال سقراط شویم. این بود پایان کار دوست ما، مردی که در خردمندی و عدالت در بین کسانی که ما می‌شناسیم، نظیری ندارد و این همان تصویری است که افلاطون همواره آن را مد نظر داشته و در هر جا که سیمای سقراط را تصویر می‌کند، گویی به مظهر عدالت و خردمندی نظر دارد. با اینحال، مورخان حق دارند بگویند که آیا سقراط واقعی همان است که افلاطون به ما می‌شناساند. نکته‌ای که باید به آن توجه کرد، این است که در آثار دوره آخر تفکر افلاطون، سقراط یا حضور ندارد یا اگر دارد، دیگر آن پرسشگر سابق نیست. برای مثال در سوفیست^{۲۳} - که از مهمترین و مشکلتترین و عمیقترین دیالوگهای افلاطون است - سقراط حضور ندارد و گرداننده سخن مردی غریب و بیگانه است. در آنجا افلاطون شدیدترین حملات را متوجه سوفسطاییان می‌کند. ما آن شدت را در حملات سقراط به سوفسطاییان سراغ نداریم. می‌دانیم که در بیشتر دیالوگهای افلاطون، سقراط با یک یا چند سوفسطایی در جدال است و در این جدال، رعایت ادب و حدود را در نظر دارد. او همه سوفسطاییان را با یک چوب نمی‌زند، چنانکه با پروتاگوراس^{۲۴} (تولد ۴۸۱ ق.م) طوری سخن می‌گوید و با کالکیس طوری دیگر و اصولاً دو نوع طنز بکار می‌برد. ایرونی^{۲۵} (طنز سقراطی در مقابل پروتاگوراس یا گریاس^{۲۶} ۴۸۳-۳۷۵ ق.م) قدری لحن احترام به خود می‌گیرد. البته این احترام به معنای پذیرفتن عقاید شخص مقابل نیست، اما به هر حال لحن، مؤدبانه است در برابر اینان، نیش (طنز) آنچنان زنده نیست که در مورد تراسیماخوس^{۲۷} و کالکیس و هیپپیا^{۲۸} می‌بینیم.

سقراط قدر پروتاگوراس را بالاتر می‌داند، ولی

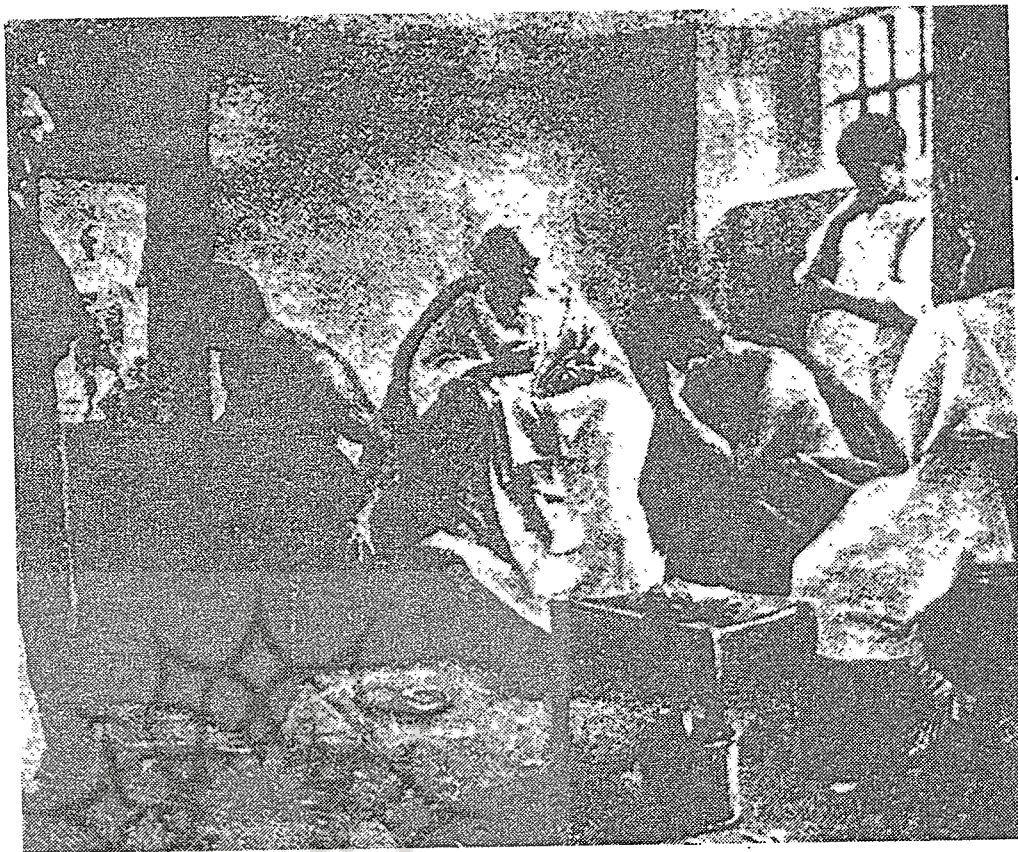


اریستوفانس

معامله‌ای که افلاطون در سوفیست با سوفسطاییان می‌کند، چیزی دیگر است. گاهی فکر می‌کنم که شاید افلاطون می‌خواست نشان دهد که سقراط حتی در مورد کسانی که آنان را مانع و مخالف تفکر می‌دانست، نخواست که از طریق انصاف خارج شود. البته این قول مستلزم این است که افلاطون در دشمنی با سوفسطاییان بیشتر رفته و ملاحظات را در نظر نگرفته باشد. برای اینکه از معضل مرز گذاری میان سقراط و افلاطون خلاص شویم، می‌توانیم از مسئله واقیعت تاریخی سقراط بگذریم و بپرسیم سقراط به ما چه آموخته است که این اندازه بزرگ می‌نماید.

برای این منظور ابتدا باید به روش آموختن او اشاره کنیم. در مورد او، مهم همین است. چنانکه عرض کردم او فلسفه را مجموعه معلومات نمی‌داند. ما این سخن را که علم، ضرورت انسان است، از افلاطون آموخته‌ایم. پیدیا^{۲۹} یا فرهنگ صرفاً فرا گرفتن عادات زبان و افزودن به انبان محفوظات نیست، بلکه سیر از عالمی به عالم دیگر و از یک مرتبه به مرتبه دیگر رفتن و عالم عقلی شدن یا بازگشت به عالم معقول است. مورخان فلسفه می‌گویند این نظر افلاطون است. اما اگر سقراط روش مامایی داشته و با دیالوگ توأم بانشخند، مخاطب خود را بیدار و متذکر می‌کرده است، آیا نباید تذکر را مقدمه لازم سیر و تحول دانست. درس و روش سقراط مستلزم قبول این معنا از علم است. در غیر اینصورت این درس و روش بی‌اهمیت می‌شود. سقراط با روش خود مخاطب را بحرکت می‌آورد. او به مخاطب خود نمی‌گوید که چیزی را بپذیرد و یا نپذیرد، بلکه مخاطب را بیدار می‌کند، چنانکه می‌گوید: «من خرمگس مردم آتن هستم، من بیدارگر جوانان آتم.» به یک اعتبار پوتی^{۳۰}، سرورش معبد دلفی درست گفته بود که سقراط داناترین مردم آتن است. سقراط داناترین مردم آتن بود، زیرا در معرض ورزش یاد تفکر قرار گرفته بود. اما در عین حال، او که چیزی نمی‌دانست، چگونه دیگران را تعلیم می‌داد.

«نمی‌دانم» او جهل بسیط بود و با یاری این جهل بسیط، با جهل مرکب معارضه می‌کرد. یعنی جهل مرکب را می‌زدود و جوانان را مستعد درک علم و حرکت و سیر علمی می‌کرد و فلسفه عبارت از همین آمادگی و تعلق به دانایی است. آیا سقراط به این معنی فیلسوف بود؟ خود او با تواضع پاسخ می‌داد که من فیلسوف هستم، اما نه به معنای صاحب دانایی، بلکه به معنای محب و طالب علم. فیلسوف یعنی کسی که علم را دوست می‌دارد و بسوی آن راه می‌پوید. از روش سقراط من تنها به دیالکتیک ایرونی اشاره کردم و در این مجلس، بیش از این نمی‌توانم عرض کنم. می‌رسیم به مضمون گفته‌های سقراط. به نظر من روش سقراطی تمام مضمون فلسفه افلاطونی را در بر می‌گیرد. یعنی اگر هم سقراط به تمام آراء و نظرات افلاطون نرسیده بود، می‌توانست برسد. افلاطون در همان راهی رفت که سقراط نشان داده بود، هر چند که شاگرد به منزلی از این راه رسید که استاد آن منزلها را ندیده بود و نمی‌شناخت. می‌گویند که این سقراط، سقراط فرضی است واز کجا معلوم که سقراط واقعی همان شخص باشد که آریستوفانس در نمایشنامه ابرها او را وصف کرده است و این سقراط درست در مقابل سقراط افلاطون قرار دارد. دفاع سقراط در دادگاه آتن، دفاع در برابر آریستوفانس نیز هست، زیرا مدتها قبل از ملیتوس و آنوتوسی، آریستوفانس، سقراط را فاسد کننده جوانان و منکر خدایان خوانده بود. سقراط دادگاه آتن سقراط آریستوفانس نیست. او می‌گوید من نه منکر خدایان هستم و نه جوانان را فاسد می‌کنم و اینهایی که مرا متهم کرده‌اند، نمی‌دانند چه می‌کنند. آنوتوسی بیچاره گناهی ندارد او نمی‌داند چه می‌کند.



سقراط از شاگردان خویش خداحافظی می‌کند، اثر هاینریش ویلکه

در دادگاه، به یکی از پیشوایان دینی آتن بر می‌خورد و او که اتوفرون^{۳۲} نام دارد، از اتهامی که به سقراط زده‌اند، تعجب می‌کند و این دو با احترام متقابل به مذاکره می‌پردازند. گر چه در احترام سقراط ریشخندی بیدار کننده نیز وجود دارد. به هر حال سقراط یک آنتی معمولی نبوده است که از مرگ او آسان بگذریم.

آیا توطئه‌ای در کار بوده است؟ آیا ممکن است یک دادگاه پانصد نفری توطئه‌های بکند و توطئه برای همیشه مخفی بماند؟ چرا باید دادگاه آتن علیه سقراط توطئه کند؟ برای اینکه سقراط معلم گریتیاس بوده و گریتیاس جزو جباران سی گانه بوده است؟ از کسانی که این قبیل مطالب را تکرار می‌کنند... که او معلم گریتیاس بوده است. باید پرسید که چرا آنها از خود گریتیاس و جباران انتقام نگرفتند و علیه سقراط اقامه دعوی کردند. وانگهی، در ادعای نام ذکر از سابقه سیاسی سقراط نشده بود. سقراطی که می‌گوید اگر شما نیامده بودید و دمکراسی به آتن برنگشته بود و حکومت جباران ادامه می‌یافت، من کشته می‌شدم (گر چه این را می‌توان نوعی، دفاع در مقابل اعتراض پنهان متهم کنندگان دانست)، چگونه به پشتیبانی آنان متهم شود؟ البته به یک اعتبار، محاکمه سقراط را می‌توان یک محاکمه سیاسی دانست. در گزارش این محاکمه، طعن‌ها و تعریض‌های افلاطون و سقراط به سیاست، معنی‌دار است. چه شده است که متفکر یونانی قرن پنجم قبل از میلاد، خدا را شکر می‌کند که وارد سیاست نشده و هرگز اهل سیاست نبوده و به سیاست، کاری نداشته است؟ سقراط می‌داند که کار سیاست آتن از جای دیگری خراب شده است. او در طلب اساس دیگری بود. پس محاکمه او، سیاسی به معنی متداول لفظ نبود و اگر بود چه دلیلی داشت که اتهام‌های سیاسی را بصراحت اعلام نکنند و او را به جرم خیانت سیاسی محکوم نکنند؟ یکی از مورخان گفته است: «آتن

همه اینها بدان معنی است که سقراط آریستوفانس، متفکری نیست که مورخان و پژوهندگان و بخصوص اهل نظر و تفکر در جستجوی او باشند. سقراطی که بدنبال او هستند، یا سقراط افلاطونی است یا نباید به دنبال او گشت. هیچکس در گذشته‌های تاریخی در جستجوی اشخاص معمولی بر نمی‌آید. تاریخ در پی یافتن عظمت است. شاید بد نباشد که دو باره به آغاز مطلب برگردم.

آنچه می‌دانیم این است که سقراط مردی زشترو و پرسشگر بوده است و بمناسبت پرسشگری، عنوان سوفسطایی به او داده‌اند. (می‌دانیم که سفسطه بعد از افلاطون در ماده و معنی، قدری تغییر و تحول یافته و زشت و ناپسند شده است. در زمان سقراط، سوفوس معنای دانشمند داشته است). همچنین می‌دانیم که او را به دادگاه فرا خوانده و به مرگ محکوم کرده و جام زهر به او نوشاندند. اکنون قدری در مرگ او تأمل کنیم. مرگ سقراط یک مرگ معمولی نیست. مرگ او یک تاریخ است. مرگ او فلسفه اوست. شاید مرگ او آینه زندگی باشد. شاعر جوانی در رثای حضرت امام (ره) تعبیر زیبایی کرده بود:

رفتنت آینه آمدنت بود بهیچ

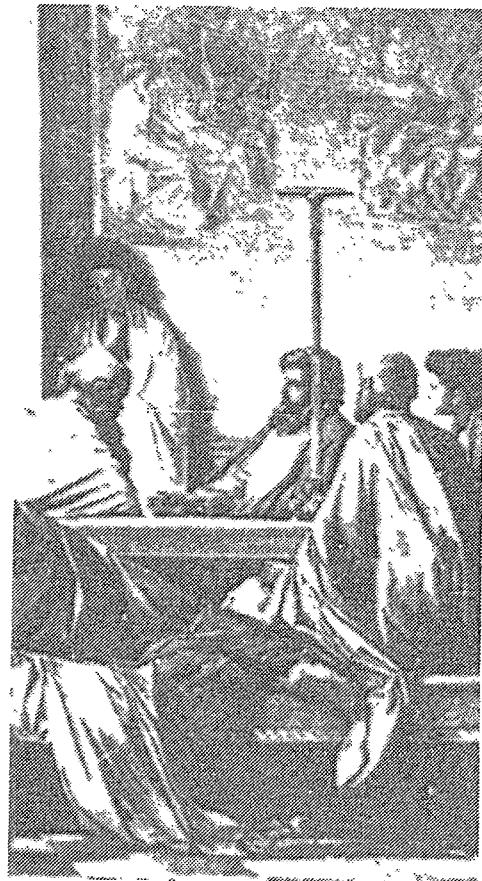
شب میلاد تو زشت است که ما گریه کنیم

در مورد سقراط نیز می‌توان زندگی و مرگش را با هم دید و حتی مرگش را آینه تفکرش دانست. چون زندگی او با تفکرش یکی شده است، ولی حکایت مرگ سقراط هم در روایت افلاطون عظمت دارد. راستی چگونه یک انسان می‌تواند آنطور که افلاطون، سقراط را تصویر کرده است، زندگی کند؟ کسی که هدف تمامی شهوتها بوده و همه را کشته و از همه گناهان پرهیز کرده است. سقراط معلم گریتیاس^{۳۳} و آلکیبیا دس و افلاطون بوده است. او معلم بزرگان آتن و مورد احترام ایشان بوده است. حتی سقراط در یکی از آخرین روزهای حیات خود

سقراط را نکشته است، بلکه سقراط خود می‌خواسته که کشته شود.» به نظر او دادگاه در طلب دستاویزی بوده است که سقراط را نکشد، اما سقراط گفته است نه، باید مرا بکشید. البته این مطلب تا حدی قابل توجیه است. در رای اول به او گفتند یا آتن را ترک می‌کنی، یا پول می‌پردازی و یا کشته می‌شوی. او گفت: «آتن را ترک نمی‌کنم.» سقراط از این حیث با افلاطون فرق دارد.

سقراط بستگی خاص به آتن دارد. او کمتر از آتن بیرون رفته است و در آخر عمر هم از آنجا بیرون نمی‌رود. او می‌گوید اگر قرار است کشته شوم، در آتن کشته می‌شوم. در مقابل آن مورخ، ممکن است ادعا شود که دادگاه منتظر جواب منفی سقراط در مورد تبعید و پرداخت پول بود و شاید اگر می‌پذیرفت که از آتن برود، از حکم خود عدول می‌کرد، چنانکه وقتی دوستانش حاضر شدند پول را بپردازند، قبول نکرد. سخن از ضعف و ترلز دادگاه و عظمت روحی و استواری همت سقراط است و عجبا که آن دادگاه ضعیف به مرگ سقراط حکم کرد و صدایی از هیچکس و هیچ جا بر نخواست جز صدای خود سقراط و صدای افلاطون و این صدا در گنبد افلاک پیچید و به زمان ما رسید و نسل‌های آینده هم خبر او را خواهند خوانند. شاید بعضی از شما با من هم‌زمان باشید و بعضی هم این حرف را نپسندند که آتن فلسفه را کشته است. فلسفه چیز عجیبی است، نه می‌توان آن را رد کرد و نه می‌توان با آن به آسانی کنار آمد. مردم نسبت به فلسفه حالت عجیبی دارند. در عین اینکه احترامش را نگاه می‌دارند. نسبت به آن بیحرمتی می‌کنند. فلسفه سخنی خلاف آمد عادت است و هیچ چنان‌معنای آن را آسان تحمل نمی‌کند. به این جهت فیلسوف را به لفظ و حرف تکریم می‌کند و در عمل او را از خود می‌راند. عرف و رسم و عادت، فلسفه را بر نمی‌تابند، زیرا فلسفه بر هم‌زننده رسم و عادت و عرف است. فیلسوف عرف و عادت را بر هم می‌زند تا اساس عرف و عادت دیگر را با تفکر بگذارد و به این اعتبار به آینده تعلق دارد. زمانی که سقراط را کشتند - چنانکه گفتیم - فریاد اعتراضی بر نخواست. اما در تاریخ دو هزار و پانصد ساله غرب، - جدا از تفکر سقراط و افلاطون - این اقدام نابخردانه هرگز از یاد نرفت و حادثه مهمی در تاریخ فلسفه شد. کشتن فیلسوف کار خطرناکی است، بخصوص که آن فیلسوف، عین فلسفه و بافلسفه محقق شده باشد. ولی اگر قول آن جامعه‌شناس را بپذیریم که کشتن فیلسوف، عکس‌العمل طبیعی جامعه آتن بوده است، در اینصورت از آنوتوس و ملیتوس و دادگران نباید توقع دوراندیشی داشته باشیم.

این عکس‌العمل طبیعی چه وقت پیدا می‌شود و چرا گاهی فیلسوفان، مقرب و محرمند یا لاقول دیگران آنها را تحمل می‌کنند و گاهی مورد آزار و اذیت قرار می‌دهند؟ چرا پارمیندس^{۳۴} (۵۳۹-۴۷۹ ق. م) و هسراکلیتس^{۳۵} (۵۴۰-۴۷۵ ق. م) را نکشتند؟ نوشتند که داریوش به هراکلیتس نامه نوشت که به دربار او برود و او پاسخ داد که «نه من می‌آیم نه تو به بند من نیاز داری و میان ما هیچ مناسبتی نیست» و ما نشنیدیم کسی مزاحم هراکلیتس شده باشد. پس چه شد که سقراط را کشتند؟ کسانی که گفته‌اند آتن حق داشت سقراط را بکشد، شاید یک سرنخی به ما بدهند. شاید آنها کاری به فهم روح جامعه آتن آن زمان نداشته باشند، ولی اطلاعاتی بدست می‌دهند که مفید است. در آتن یک دوران مهم تاریخی، یعنی دوران شاعران و متفکران بزرگ بسر آمده بود و سقراط و سوفوکلس^{۳۶} و اووری پیدس و آریستوفانس به پایان آن عصر تعلق داشتند. در این زمان گوشها کم کم بسته می‌شد و زمان رو به افسردگی می‌رفت. اگر بگوییم که سخن امثال هراکلیتس به لفظ تبدیل شده بود، چندان غلو نکرده‌ایم. (والبت در عصر ما آن سخنان اصلاً



«ضیافت افلاطون»، اثر اترلم فویرباخ

به گوش ما آشنا نیست) به هر حال دوران پارمنیدیس و هراکلیتیس بسر آمده بود و دوران دیگری شروع می‌شد. این دوران گر چه با نفوذ سوفسطاییان آغاز شد، اما سوفسطاییان مظهر آن نبودند. سوفسطاییان آمده بودند بگویند که هراکلیتیس سخن بی‌معنا می‌گوید و سخن پارمنیدیس موهوم است و گزنوفانس^{۳۶} بهیوده گفته است. سوفسطاییان می‌گفتند علم، علم ظاهر است، علم همین خطابه است، علم همین ادب است، همین فنون و حرف و صنایعی است که با آنها حواشی زندگی رفع می‌شود. عقل هم عقل همگانی است. سقراط که ظهور می‌کند، هم‌نوی هراکلیتیس نیست، اما وقتی در مقابل سوفسطاییان قرار می‌گیرد، حرمت هراکلیتیس را نگاه می‌دارد. چگونه یک متفکر حرمت تفکر را نگاه ندارد؟! در کراتولیس^{۳۷} و در بحث زبان، سقراط جانب قول هراکلیتیس را می‌گیرد و در مقابل سوفسطایی که شاگرد پروتاگوراس است، از او دفاع می‌کند. با اینکه او نظر دیگری دارد، و با هراکلیتیس موافق نیست، اما می‌بیند و فکر می‌کند که اگر قرار است کسانی بیایند و منکر علم و تفکر شوند، باید از تفکر دفاع کرد.

سقراط در مقابل سوفسطاییان است، اما پیرو هراکلیتیس و پارمنیدیس نیست. توجه کنیم که عالمی رفته است و عالم دیگری هنوز نیامده است. سوفسطاییان تفکر گذشته را نفی کردند، اما سقراط از آنها درس تفکر آموخت و با او افق تازه‌ای در تاریخ تفکر فلسفی گشوده شد. جامع‌های که مبتلا به قشریت شده بود، نه با گذشته رابطه روشنی داشت و نه تفکر تازه را تحمل می‌کرد. آتن به پوسته تفکر سابق چسبیده بود. قشریها مسدود راه می‌بردند. آنوتوسی یک کاسب درستکار ومورد اعتماد مردم - که با کمکهای مالیش در برانداختن حکومت جباران شرکت کرده بود - بر ضد سقراط اعلام جرم کرد. به ظاهر کسی نگفته است که او آدم بدی بوده است. آنوتوسی یک قشری عامی بود که در حفظ وضع موجود می‌کوشید. او درس بیدارگری سقراط را بر نمی‌تافت. ولی آنوتوس مثل هر قشری دیگری فقط می‌تواند آلت فعل باشد. او سقراط را نکشته است. آتن قاتل سقراط است، آتن متحط، آتن رو کرده به دوران انحطاط، سقراط را کشته است. اگر کسی بگوید آیا آغاز تاریخ فلسفه، آغاز تاریخ انحطاط بوده است؟ می‌گوییم: نه، چنین نبوده است، بلکه تاریخ یونانیت پایان یافته و دوره دیگری آغاز شده است. می‌دانیم که پس از ظهور افلاطون وارسطو، آتن نابود شد و نظم آتنی از میان رفت. سقراط سرآغاز انحطاط آتن نیست. او سرآغاز تاریخ دیگری است که پس از انقراض آتن شروع شده و به این جهت سقراط دو هزار و پانصد سال معلم همه فلاسفه ومثال فلسفه است. همه این حرفها مستلزم این است که پذیرفته شود فلسفه یک سیر است. فلسفه صیوروت انسان است و بدون صیوروت انسان، فلسفه حاصل نمی‌شود. اگر فلسفه این است واگر لازم است که باشد، اهل فلسفه به وجود سقراط نیاز دارند. او وامثال او باید باشند که ما را از گم شدن در اشتغالات روزمره برهانند. سقراط، جاهلان را مثل یک بادکنک باد می‌کرد و غرورشان را بر می‌انگیخت و ناگهان سوزنی به بادکنک می‌زد و این نخوت و غرور را بر باد می‌داد.

فیلسوف بیش از آنچه به ما معلومات و اطلاعات بدهد، دست ما را می‌گیرد و از وادی جهل مرکب بیرون می‌آورد و ما همینکه به جهل بسیط رسیدیم، شاید خود به راه افتیم. کار سقراط همین بود. وقتی اهل نظر آثار افلاطون را می‌خوانند، احساس می‌کنند که عالمی یا افقی در برابرشان گشوده می‌شود. اما هنگامی که کتاب را کنار می‌گذارند، چون و چراها هم آغاز می‌شود. افلاطون مجموعه مسایل نیست. آنچه در فلسفه

افلاطون اهمیت دارد، نشان دادن افق تفکر و طرح مسایل است. سقراط هم نمی‌خواهد به دیگران مطالبی را بیاموزد که آنها اگر لازم شود بتوانند آن را تکرار کنند، او با وجود و فهم ما کار دارد و این فهم از وجود جدا نیست. هر مرتبه‌ای از وجود دارای فهمی است و سقراط وجود ما را بحرکت در می‌آورد، چنانکه در دیالوگ پروتاگوراس می‌گوید: «چیزهایی هست که به طریق عادی نمی‌شود آموخت.» اما شاید راه دیگری هم باشد، راهی که سقراط در پیش گرفت و این راه، پیوند دادن جان با جان دیگر است. این مرد زشتروی پابرهنه کوچه‌گرد خوش خوراک و صبور و مقاوم در برابر سرما و گرما و تمام سختیها، نترس و شجاع در صلح و جنگ و در هر جای دیگر و کسی که بر نفس خود مسلط بود، مظهر فلسفه است، اعم از اینکه او را بیسندیم یا نپسندیم، به او احترام کنیم یا نکنیم. سقراط فلسفه متحقق است. اگر می‌گویید فلسفه بعد از او صورتهای دیگری پیدا کرده و او صورت کلی و چهره اجمالی فلسفه است و به این چشم به او بنگریم، دیگر زشتی چهره، یعنی همان زشتی که آلبیپادسی و افلاطون و دیگران به آن اشاره کرده‌اند، ناپدید می‌شود. سقراط سیمای دوست داشتنی و حتی شاید بتوان گفت جادویی تاریخ فلسفه است.

پی‌نوشت:

۱- Nietzsche, فیلسوف آلمانی.

- 2- Plato
- 3- Alcibiades
- 4- Symposium
- 5- Epicurus
- 6- Zeno (the Stoic)
- 7- Antistotle
- 8- Antisthenes
- 9- Diogenes

۱۰- Kierkegaard, فیلسوف دانمارکی.

- 11- Callicles
- 12- Aristophanes
- 13- Apology
- 14- Euripides
- 15- Meletus
- 16- Phaedrus

۱۷- Heidegger, فیلسوف آلمانی.

۱۸- Silenus, «در افسانه‌های یونان قدیم، سلینوس یکی از ساتیرها بود. ساتیرها موجودات موهومی بودند که بدن آنها نیمی آدم و نیمی حیوان بود. سلینوس به هنرمندی و خردمندی معروف بود.» تاریخ فلسفه یونان، فردریک گابلستون ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبیوی، مبحث سقراط.

19- Angtus

۲۰- کولکتویزم، از ریشه Collective در فرانسه به معنای «جمعی»، عقاید، هدفها و روشهای کسانی که از نظارت سیاسی همه جانبه بر امور اجتماعی جانبداری می‌کنند.

- 21- Phaedon
- 22- Aesculapius
- 23- Sophistas
- 24- Protagoras

۲۵- Irony, طنز (استهزاء یا تهازل)، منظور روشی است که سقراط به کار می‌برد.

- 26- Gorgias
- 27- Thrasymachus

۲۸- Hippias, معاصر پروتاگوراس.

- 29- Paideia
- 30- Pyti
- 31- Critias
- 32- Euthyphron
- 33- Parmenides
- 34- Heraclitus

۳۵- Sophocles, معاصر سقراط.

۳۶- Xenophanes, قرن ششم ق.م.

37- Cratylus